گزارشی از بیست‌وسومین پیش‌نشست از همایش «انقلاب اسلامی و افق تمدنی آینده»

نباید انتظار داشت فلسفه همه مشکلات را حل کند

سهیلا عباس‌پور
خبرنگار گروه ایده‌حکمرانی

بیست‌وسومین پیش‌نشست از همایش «انقلاب اسلامی و افق تمدنی آینده» به مناسبت سومین سالگرد ارتحال علامه مصباح‌یزدی، با حضور محمد فنایی‌اشکوری به بررسی «جایگاه تفکر فلسفی در نظام‌سازی و جامعه‌پردازی از دیدگاه علامه مصباح‌یزدی» اختصاص داشت. فنایی‌اشکوری با برشمردن نقش فلسفه در زندگی و حیات اجتماعی به نقش علامه طباطبایی در برجسته‌سازی فلسفه و نیز تاثیر وی بر آرای شهید مطهری و آیت‌الله مصباح یزدی، ضمن برشمردن رویکردهای گوناگون در مورد ارتباط علم و دین در ایران، قائل به این است که علوم انسانی غربی را نمی‌توان کامل رد کرد.

فنایی اشکوری: قرار است درباره جایگاه تفکر فلسفی در نظام‌سازی و نظریه‌پردازی سخن بگوییم. فلسفه چه ارتباطی با اندیشه اجتماعی و حکمرانی و ایجاد تمدن دارد؟ چون در ذهن بسیاری این هست که فلسفه یک دسته مطالب درباره امور انتزاعی و مابعدالطبیعی است و چنین به نظر می‌آید که ارتباط چندانی با زندگی اجتماعی انسان نداشته باشد و بیشتر حول محور ذهنیات و مباحث انتزاعی است. این البته ریشه در تاریخ گذشته ما و مسیری که طی شده دارد. برای اینکه با نسبت تفکر فلسفی با حیات بشر و زندگی اجتماعی آشنا شویم، من تاریخچه‌ای از فلسفه در فرهنگ‌های مختلف را به اختصار عرض می‌کنم تا معلوم شود فلسفه با این بعد از حیات انسان چه ارتباطی دارد. اگر از نخستین فیلسوفان یونانی بخواهیم شروع کنیم، باید از فیثاغورث نام ببریم که گفته است فلسفه فن «نیکو زیستن» است، یعنی دقیقا فلسفه چیزی است که با زندگی ارتباط دارد، نه یک‌دسته مباحث انتزاعی و ذهنی صرف. به سقراط که می‌رسیم، دغدغه او سعادت انسان بود و از موضوعاتی که در حکمت سقراط اهمیت دارد، پیگیری بحث عدالت است که دقیقا با حیات اجتماعی ارتباط دارد. در مورد فلسفه افلاطون جای شک و تردید نیست که اصلا محور فلسفه او جامعه و حکومت است و عنوان مهم‌ترین کتاب او که «جمهوری» است، جهت‌گیری فلسفه‌اش را نشان می‌دهد. ارسطو معروف به بنیان‌گذار منطق و تدوین‌کننده است و شاید بنیان‌گذار علم مابعدالطبیعه؛ یعنی همان مباحث بنیادی و ذهنی و متافیزیکی و انتزاعی فلسفه، ولی او کتاب‌های متعددی در باب اخلاق و سیاست دارد و از طرفی حکمت را به دو بخش نظری و عملی تقسیم کرده، یعنی بین نظر و عمل ارتباط و پیوند دیده و می‌گوید نمی‌توان اینها را از هم جدا کرد؛ یعنی در فلسفه ما هم دنبال حقایق نظری هستیم، یعنی دنبال شناخت و تفسیر جهان و انسان و هم دنبال تغییر انسان؛ بنابراین حکمت هم بعد عملی و هم نظری دارد. پس از ارسطو باز افراد و فیلسوفان و مکاتب فلسفی متعددی فلسفه را با همین دو شاخه نظری و عملی پیگیری کردند؛ به‌ویژه رواقیون که در این جهت از شهرت بالایی برخوردار هستند. مساله اصلی آنها زندگی و زیستن بود. در قرون وسطی باز این رویکرد وجود داشت؛ مثلا از مهم‌ترین آبا و متفکران برجسته مسیحیت آگوستین بوده و مهم‌ترین کتابش «شهر خدا» است که تئوری سیاسی او در آن آمده است. آکوئیناس هم با تاثر از ارسطو علاوه بر اینکه یک دستگاه الهیاتی دارد، ولی اندیشه‌های سیاسی و اجتماعی هم دارد؛ همین‌طور بعضی از فیلسوفان دیگر قرون وسطی مثل ویلیام اوکام. مهم‌ترین مساله سیاسی یا مساله در اندیشه سیاسی در دوران قرون وسطی، نسبت میان پاپ و پادشاه بود. چون هر دو مدعی حکومت و سروری هستند. گاهی پاپ و گاهی پادشاه غلبه می‌کردند و صحبت بر سر مرز قدرت اینها بوده و اینکه چطور باید مناسبات قدرت میان این دو را تنظیم کرد. این از بحث‌های مهم سیاسی در دوران قرون وسطی بوده اما به طور کلی بحث‌های الهیاتی غلبه داشته و بحث‌های اجتماعی کمتر محل توجه بوده است. پس از پایان قرون وسطی و شروع عصر جدید پس از آن، اقبالی جدی به بحث‌های اجتماعی و سیاسی در میان فیلسوفان و اندیشمندان غربی اتفاق می‌افتد و فلسفه جدید غرب به همان سنت یونانی خودش که دو شاخه نظری و عملی بوده است، برمی‌گردد و توازن میان این دو مدنظرشان قرار می‌گیرد. فیلسوفان زیادی اندیشه‌های اجتماعی و تئوری‌های سیاسی دادند و برخی تمرکز اصلی‌شان بر این مسائل بوده مانند توماس هابز. البته اندیشه‌های اجتماعی فلسفی با یک دسته تحولات اجتماعی همراه بوده؛ تحول در اندیشه‌های دینی، تحولات صنعتی، علمی، سیاسی و پایه و زیربنای مجموع اینها تفکرات فلسفی‌ای بوده که در این تحولات نقش داشته و نتیجه‌اش تمدن موجود غرب شده است. این تمدن بر دوش اندیشه‌های اجتماعی و سیاسی فیلسوفان مغرب‌زمین قرار گرفته و البته گفتم تحولات دیگری در عرصه‌های دیگر زندگی هم اتفاق افتاده؛ سیاسی، اجتماعی، در علم و تکنولوژی اما نقش فلسفه در این میان زیربنایی و پررنگ است. در جهان اسلام، فارابی موسس فلسفه اسلامی شناخته می‌شود. او کسی است که اساس و ساختمان اصلی فلسفه اسلامی را پی‌ریزی کرد و بنیان آن را بعد از عصر ترجمه و بعد از اینکه فیلسوفانی مانند کندی گام‌های نخستین را برداشتند، بنا نهاد. در فارابی یک نظام فلسفی بالغ و پخته می‌بینیم و از این جهت است که از فارابی به‌عنوان موسس فلسفه اسلامی و معلم ثانی یاد می‌کنیم. معلم اول ارسطوست. در آثار فارابی حکمت نظری و عملی به شکل پررنگ و متوازن مورد توجه است. او به همان اندازه که به منطق و مابعدالطبیعه و الهیات نظر دارد، به حکمت عملی و حکمت مدنی و اندیشه‌های اجتماعی و سیاسی توجه دارد و نظریه‌پردازی کرده و برخی آثار او در دنیا شناخته‌شده است. او به‌عنوان یک اندیشمند موسس در اندیشه اجتماعی در همه جای دنیا شناخته می‌شود، منتها پس از او در طول تاریخ فلسفه اسلامی می‌بینیم که متاسفانه این بعد از حکمت کم‌کم در حاشیه قرار می‌گیرد؛ حتی فیلسوف بزرگی مثل ابن‌سینا عمده تلاش‌های نظری‌اش در مورد حکمت نظری مانند منطق، مابعدالطبیعه، الهیات، طب، طبیعیات و ریاضیات است. حکمت عملی هست اما فرعی و در حاشیه است. وزنی که حکمت نظری در نظام مشائی سینوی دارد، حکمت عملی ندارد و کمرنگ است؛ هم به لحاظ حجم مطالب و مباحثی که از او مانده و هم به لحاظ نظریه‌پردازی‌های او. با اینکه ابن‌سینا خودش در عمل وارد سیاست بوده و همیشه در دستگاه حکام بوده و به آنها مشورت می‌داده و جایگاه سیاسی داشته اما عمر کوتاه او و زندگی پرماجرا و پرمشغله و پرحادثه‌اش به او این فرصت را نداد که سهم حکمت عملی را هم مانند حکمت نظری ادا کند. در تاریخ فلسفه اسلامی، با اینکه حکمایی به اندیشه‌های اجتماعی و سیاسی پرداخته‌اند اما بیشتر در حاشیه بوده و می‌توان گفت که به‌تدریج مغفول مانده است و آنچه پررنگ شده، همان مباحث مابعدالطبیعه و هستی‌شناسی است؛ حتی محور کتاب‌ها و فلسفه ملاصدرا، مباحث مابعدالطبیعه و هستی‌شناسی است. او در لابه‌لای این کتاب‌ها یا رسالات کوچک و نتیجه‌گیری‌هایی که کرده به حکمت عملی پرداخته اما باز فرعی است و درواقع توجه متوازنی به حکمت نظری و عملی ندارد. با اینکه اصولی که طراحی کرده، ظرفیت این را دارد که از آن حکمت عملی اتخاذ و بازسازی شود اما توازن نیست و مساله اصلی حکمت عملی نیست و بیشتر گره‌گشایی در مباحث هستی‌شناسی و معرفت‌شناختی و خداشناسی و بحث معاد و اینهاست. نه‌تنها در فلسفه بلکه در سایر حوزه‌های معرفتی اسلامی هم این نگاه اجتماعی متاسفانه پررنگ نبوده است. فقه ما هم گرایش به فقه فردی داشته، عرفان‌مان هم گرایش به سمت فرد داشته و اینکه یک فرد به کمال باطنی و معنوی برسد؛ حتی به‌نوعی، جامعه‌گریزی در پاره‌ای از عرفا و صوفیان ما وجود داشته و دارد و سلوک فردی مطرح بوده است. دغدغه آنها دغدغه اجتماعی نبوده؛ ممکن است در گوشه و کنار مباحثی راجع‌به مسائل اجتماعی مطرح کرده باشند اما دغدغه اصلی‌شان این نبوده است. آثار و زندگی‌شان این را نشان می‌دهد. درواقع فقه و عرفان و فلسفه و اندیشه دینی ما گرایش فردی و انتزاعی پیدا کرد که البته عواملی باعث آن بوده. حوادث و رویدادهایی بوده، مثلا اینکه اسلام به دست خلفای جور اموی و عباسی افتاد و امت اسلامی از مسیری که پیامبر پیش‌بینی کرده بود، به دلیل انحراف در حکومت‌ها جدا شد و حکومت‌های استبدادی که بعدا شکل گرفتند و حمله مغول و مجموع علل و عواملی نگذاشتند اندیشمندان در باب جامعه‌سازی نظرورزی کنند و این قضیه را جدی بگیرند؛ گویی ناامید بودند که بتوانند جامعه را تغییر دهند و به سراغ این رفتند که کمک کنند یک فرد به رستگاری برسد. در تعریف فلسفه هم گفته‌اند استکمال نفس انسانی و این مساله می‌تواند بعد اجتماعی هم داشته باشد، اما در عمل وزنه بحث به سمت مباحث فردی است. در دوره جدید که جوامع اسلامی با غرب مواجه شدند و عقب‌ماندگی امت اسلامی را دیدند، کم‌کم از گوشه و کنار زمزمه‌هایی کردند که چه باید کرد! اقبال می‌گفت پس چه باید کرد ای اقوام شرق! کم‌کم متفکرانی مانند سیدجمال‌الدین اسدآبادی یا اقبال یا اندیشمندان اهل تسنن یا در شبه‌قاره اندیشمندانی مثل مودودی و اینها به سمت طرح مباحث اجتماعی اسلام رو آوردند. بعد اجتماعی حیات در دین اسلام بسیار پررنگ است، یعنی فردگرایی ریشه در آموزه‌های اسلامی ندارد، چون اسلام هم به حیات دنیوی و هم اخروی اهمیت می‌دهد. ویژگی اسلام این نگاه جامع هست و سعادتی که برای انسان تعریف می‌کند، بین فرد و اجتماعی متمایز نیست و مجموعه با هم مورد نظر است. این بود که متفکران جهان اسلام به احیای بعد اجتماعی اسلام و بازسازی اندیشه اجتماعی آن توجه کردند؛ مثلا در مصر یا شبه‌قاره یا تا حدودی در ایران. به زمان معاصر که می‌رسیم، دو تن از عالمان برجسته شیعه مانند حضرت امام راحل و مرحوم علامه‌طباطبایی هرکدام به شکلی پرچمدار احیای بعد اجتماعی اسلام شدند. امام، با طرح نظریات حکومت و انقلابی که به راه انداخت و علامه طباطبایی از طریق اندیشه‌ورزی و نظریه‌پردازی در ابعاد مختلف حیات اجتماعی اسلام مانند فلسفه آن این کار را کرد. شاگردان او به‌خصوص آیت‌الله مطهری و آیت‌الله مصباح این بعد از اندیشه‌اش یعنی بعد اجتماعی را علاوه بر ابعاد فلسفی و تفسیری و الهیاتی پیگیری کردند. شما می‌توانید این را در جای‌جای کتاب «المیزان» و رساله‌های مختلف علامه طباطبایی ببینید. بحث اعتباریات که ایشان مطرح کرده، اهتمام علامه را به طرح مباحث اجتماعی نشان می‌دهد که این راه را شهید مطهری و مرحوم آیت‌الله مصباح ادامه دادند. از این جهت، میراثی را برای ما به جا گذاشتند که نسل جدید باید راه این بزرگان را ادامه دهند. یاد کنیم از شهید صدر در عراق که ایشان هم از کسانی است که در این عصر به احیای ابعاد اجتماعی اسلام با طرح اقتصاد و حکومت اسلامی و اساسا نظریه‌پردازی‌ای که برای جمهوری اسلامی کردند، توجه جدی کرد. ایشان اوایل انقلاب جزوه‌ها و کتاب‌ها و رسالاتی که در این زمینه نوشته بودند را برای حضرت امام فرستاده بودند و این اندیشه‌ها وجود دارد. به هر حال این یک جریانی است که عده کمی به این پرداختند. همچنین باید از شهید بهشتی نام برد که از پیشگامان فعال و اندیشه‌ورز در زمینه اندیشه اجتماعی اسلام بود و اساسا این ایده‌ها را در اندیشه‌هایش طرح کرده بود و در تدوین قانون اساسی و چهارچوب کلی سیر نظام اسلامی نقش بی‌بدیلی داشت.

علامه، مباحث معنوی را با یک فیلسوف غربی(کربن) در معرفی معنویت تشیع و اسلام و همین‌طور حکمت اسلامی مطرح کردند. این یک تاریخچه بود که بنده عرض کردم تا نشان دهم تفکر فلسفی بیگانه از مباحث اجتماعی و حیات انسان نیست، بلکه از ابتدای شکل‌گیری فلسفه این دغدغه وجود داشته، اصلا فلسفه فن «نیکو زیستن» بوده و برای تفسیر سعادت شکل گرفته و البته در دوره‌های مختلف فراز و نشیب داشته است. حالا اگر بخواهیم در باب نقش تفکر فلسفی سخن بگوییم و فلسفه در نظام‌سازی و نظریه‌پردازی سهم داشته باشد، نگاه ما به فلسفه باید چه نگاهی باشد؟ آیا فلسفه در صورت سنتی خودش که متمرکز بر مباحث مابعدالطبیعه بوده، می‌تواند نقشی در نظام‌سازی داشته باشد و کافی است؟ پاسخ خیر است. کاری که علامه طباطبایی کرد این بود که فلسفه را در یک معنای گسترده‌تر دید و همین‌طور شاگردان او مانند شهید مطهری و آیت‌الله مصباح؛ اینها هم مباحث فلسفی را محدود به مباحث هستی‌شناختی نکردند و وارد بحث‌های اجتماعی فلسفه شدند، یعنی فلسفه اخلاق و اجتماع و تاریخ را مطرح کردند و به سمت فلسفه‌های مضاف رفتند. این کار در غرب سابقه طولانی دارد اما در جهان اسلام به دلیل اینکه فلسفه از حیات اجتماعی دور بوده، این جنبه‌ها مورد تاکید نبود یا در بعضی از حوزه‌ها مغفول بود. چطور شد که علامه طباطبایی و شاگردان او فلسفه را امتداد دادند و به عرصه نظریه‌پردازی در جامعه آوردند؟ یکی از اینها بسط معنای فلسفه بود، یعنی فلسفه را از صرف بحث وجود خارج کردند. فلسفه‌ای که از وجود بحث می‌کند، یک شاخه فلسفه است؛ حتی در یونان هم فلسفه این نبود. فلسفه اقسامی دارد و یک قسم آن متافیزیک است. متافیزیک بحث از موجود به بماهوموجود است. متافیزیک را فلسفه اولی گویند اما به‌تدریج این اولی حذف شد و فلسفه مساوی شد با یکی از شاخه‌های فلسفه که متافیزیک است. این شاخه البته خیلی مهم است و مهم‌ترین شاخه فلسفه همین فلسفه اولی است اما فلسفه محدود به این فقط نیست. فلسفه یعنی تفکر عقلی در هر زمینه‌ای؛ شما در باب هر چیزی خردورزی کنید، آن فلسفه است. اگر در باب علم خردورزی کنید آن فلسفه علم است. اگر در باب اخلاق تفکر عقلی روش‌مند کنید، آن فلسفه اخلاق است؛ پس فلسفه یک علم نیست، فلسفه یک روش است، یک حوزه معرفتی است در مقابل علوم طبیعی که آن هم یک حوزه معرفتی با یک روش است. در نتیجه فلسفه علم نیست که موضوع داشته باشد. آنجا که می‌گویند موضوع فلسفه وجود است، منظور فلسفه اولی است که یکی از شاخه‌های فلسفه است. ارسطو به کل علوم و معارف می‌گفت فلسفه. حکمت نظری، حکمت عملی و حتی ریاضیات و طبیعیات را در فلسفه قرار می‌داد. به‌تدریج ریاضیات و طبیعیات از فلسفه خارج شدند و فلسفه امروز در دنیا شعب و شاخه‌های مختلف دارد. فلسفه اولی، معرفت‌شناسی، فلسفه دین و همه فلسفه‌های مضاف مانند هنر و محیط‌زیست، سیاست، تعلیم و تربیت و... انواع فلسفه هستند. هر تفکر نظام‌مند و روش‌مندی را در یک باب یک شاخه فلسفه می‌گویند. اگر ما بخواهیم تفکر فلسفی در نظریه‌پردازی و نظام‌سازی اثر بگذارد باید فلسفه را به همین معنای وسیعش ببینیم و نباید آن را در مباحث وجود خلاصه کنیم، گرچه مباحث وجود مباحثی بنیادین هستند. این کاری بود که در غرب صورت گرفت و در ایران به دست علامه طباطبایی، شهید مطهری و آیت‌الله مصباح این کار انجام شد. اینها درباره شعب مختلف فلسفه بحث کردند؛ حتی مرحوم استاد محمدتقی جعفری، مباحث فلسفی قابل‌توجهی درباره حیات اجتماعی، انسان و حتی فلسفه هنر بحث کردند. این مساله در عرصه‌های دیگر غیر از مباحث متافیزیک، کم‌کم در سنت ما جا باز کرد. اگر فلسفه بخواهد در نظریه‌پردازی نقش داشته باشد و در آنچه امروزه به آن اسلامی‌سازی علوم انسانی می‌گوییم، باید توجه کنیم که فلسفه به معنای عام است. از بحث‌های اصالت وجود و اصالت ماهیت، علوم انسانی درنمی‌آید و آنها فقط مبنا هستند. مبانی بعیده از آنجا درمی‌آید اما از خود آن بحث‌ها هیچ نظریه اجتماعی‌ای درنمی‌آید. ما باید از آن فلسفه نظری متافیزیکی به‌تدریج به فلسفه‌های مضاف برسیم و از فلسفه‌های مضاف وارد علوم انسانی شویم و در عرصه علوم انسانی است که بحران‌ها و مسائل اجتماعی باید حل شوند. این همان سیر منطقی است که غرب هم طی کرد. فرض کنید بحران آلودگی هوا، محیط زیست، آب، ترافیک، طلاق و خانواده که برخی مرتبط با علوم انسانی و برخی مرتبط با علوم طبیعی و فنی هستند را فلسفه حل نمی‌کند. اینها را فلسفه‌های مضاف هم حل نمی‌کنند. اینها را باید علوم طبیعی و علوم انسانی حل کنند اما با کدام علوم طبیعی یا انسانی و چه رویکردی؟ اینها را چه کسی تعیین می‌کند؟ اینها ریشه در فلسفه‌های مضاف دارند و آن فلسفه‌های مضاف هم ریشه در مبانی نظری فلسفی و شاخه‌های اصلی فلسفه که مهم‌ترین آن مابعدالطبیعه و فلسفه اولی یا هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی و انسان‌شناسی و دین‌شناسی است، دارند. با رویکرد دینی که بخواهیم وارد مباحث اجتماعی شویم این چند شاخه فلسفه یعنی هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی، انسان‌شناسی و دین‌شناسی بیشترین تاثیر را در شکل‌دادن به علوم انسانی دارند، یعنی علوم انسانی مبتنی بر مبانی نظری هستند و در خدمت باورها، ارزش‌ها و اهداف هستند. شما در سیاست، حقوق و اقتصاد دنبال تامین اهدافی هستید و ارزش‌هایی آنجا حاکمند که مبتنی بر باورهایی هستند. این باورها، ارزش‌ها و اهداف در خود علوم انسانی نیست. اینها در اندیشه‌های فلسفی قبل از علوم انسانی هستند که بخش مهمی از آنها را باید در تفکر فلسفی و بخشی را در تفکر دینی جست؛ یعنی فلسفه، مبانی بنیادین نظری فلسفی را به ما می‌گوید. بعد فلسفه در کنار اندیشه دینی، باورها، ارزش‌ها و اهداف ما را تعریف می‌کند. بعد که وارد علوم انسانی می‌شویم باید ببینیم این نظام و ساختمان فکری علوم انسانی باید چطور باشند. آیا علوم انسانی که از غرب به ما رسیده را می‌توانیم بدون دستکاری، نقادی و تهذیب، اصلاح و تکمیل به کار بگیریم؟ نه، چون این علوم انسانی مبتنی است بر باورها، ارزش‌ها و اهدافی که متناسب با آن فرهنگ بوده. فرهنگ ما در بعضی مسائل در باورها، ارزش‌ها و اهداف متفاوت است؛ نه اینکه صددرصد متفاوت باشد و ما علوم انسانی غربی را رد نمی‌کنیم و کنار نمی‌گذاریم. ما معتقدیم که باید اصلاح و تکمیل و موارد ناسازگار آن با آموزه‌های اسلامی رفع و با تعالیم اسلامی غنی‌سازی شود. چند نظریه وجود دارد. برخی می‌گویند پای دین را نباید به علوم انسانی کشاند و علوم انسانی همین است که هست و همین را باید یاد گرفت و اجرا کرد. همان کاری که غربی‌ها کردند ما هم باید بکنیم. همان‌طور که در ریاضی و فیزیک و شیمی حرف تازه‌ای نداریم و همان هستند، اقتصاد و سیاست و حقوق هم باید همان باشد. کسانی که این حرف را می‌زنند، یا به دین اعتقاد ندارند و بنابراین دین را در علم دخالت نمی‌دهند یا ممکن است کسانی باشند که به دین اعتقاد دارند اما سکولار هستند و معتقدند که دین محدود و منحصر است به حیات فردی و رابطه قلبی با خدا. ما به اینها دینداران سکولار می‌گوییم که حیات اجتماعی را از حیات معنوی و فردی کاملا جدا می‌دانند که ربطی به هم ندارند. اینها به شکلی اعتقاد به حکومت دینی ندارند یا بعضی از متدینان هستند که می‌گویند قبل از ظهور امام عصر ما نباید تشکیل حکومت دهیم، بنابراین ما ماموریت نظام‌سازی و تمدن‌سازی نداریم و فقط باید تکالیف فردی خودمان را انجام دهیم و مساله‌ای به نام علوم‌انسانی برایشان مطرح نیست و کاری ندارند که به کدام سو می‌رود؛ اما اگر شما گفتید اعتقاد به اسلام دارید و دیندار هستید و ثانیا حوزه اجتماعی و فردی این دین از هم جدا نیست، کما اینکه نیست، یعنی هم در آموزه‌های قرآنی و سنت معصومین و هم در سیره عملی پیامبر و ائمه کاملا روشن است که جدا نبود و پیامبر هم رهبر دینی و هم رهبر سیاسی و اجتماعی بود و این دو، دو شأن متمایز نبود. امیرالمومنین هم همین‌طور و برای هر امامی هم که فرصت پیش می‌آمد اهداف اجتماعی را تعقیب می‌کرد و زمینه اگر نبود، تعقیب نمی‌کرد، نه اینکه اعتقاد نبود. حالا ما انقلابی کردیم به این منظور و طرح یک نظام جدید را ریختیم، پس باید به لوازم جدید آن هم ملتزم باشیم. این نظام جدید فکر و نرم‌افزار می‌خواهد، سیاست، اقتصاد، تعلیم و تربیت، حقوق و روابط بین‌الملل می‌خواهد. گذشتگان ما درباره آن کار نکرده‌اند، یعنی مساله آنها نبوده و با آن درگیر نبوده‌اند. امروز که چنین نظامی تشکیل شده و این مسائل برای ما مطرح است، ما یک چالش عظیم نظریه‌پردازی در عرصه‌های مختلف اداره جامعه داریم که باید استنباط و اجتهاد و بازسازی شود و متناسب با علوم انسانی شکل بگیرند و علوم انسانی رویکرد اسلامی داشته باشند. اینجاست که ما از نقش تفکر فلسفی در این ماجرا سخن می‌گوییم. باید توجه کرد که حکومت و نظام‌سازی و تمدن‌سازی کاری نیست که فقط از تفکر فلسفی دربیاید و به خیلی چیزهای دیگر نیاز دارد. فلسفه یکی از عناصر است. نباید انتظار داشت فلسفه همه مشکلات را حل کند یا ما اگر روی فلسفه کار کنیم، همه بحران‌ها حل خواهند شد. فلسفه، علم، تکنولوژی، هنر، معنویت و اخلاق با هم یک تمدن را می‌سازند. ما داریم از نقش یک بعد که فلسفه است، سخن می‌گوییم. فلسفه مبانی نظری را می‌تواند سامان دهد و باورها، ارزش‌ها، اهداف و چهارچوب‌ها را تعیین و خط سیر علوم انسانی را مشخص کند و علوم انسانی با استفاده از اندیشه‌های فلسفی در کنار آموزه‌های دینی شکل گیرند. این مجموعه که شکل گیرد، علوم انسانی متناسب با نظام و جامعه مورد نظر ما تولید می‌شود و آن وقت است که ما می‌توانیم بگوییم این جامعه براساس این اندیشه‌ها دارد پیش می‌رود و براساس تفکر اسلامی دارد اداره و هدایت می‌شود. اینجاست که نقش مرحوم آیت‌الله مصباح برجسته می‌شود. ایشان بخش مهمی از عمرشان را صرف سامان‌دادن به علوم انسانی کردند، یعنی از کسانی بودند که به اهمیت این قضیه پی بردند که اداره جامعه در این عصر بدون علوم انسانی امکان‌پذیر نیست، مثل جوامع سنتی نیست که با همان فهم عرفی بشود جامعه را اداره کرد. سبک زندگی جامعه بشری بسیار پیچیده شده. همه اینها باید براساس تئوری‌ها و نظریات و پژوهش‌های علمی اداره شوند و دنیا دارد این کار را می‌کند. ما هم اگر بخواهیم جامعه‌ای متمایز داشته باشیم که در آن اهداف و آرمان‌های اسلامی تحقق یابند،

ادامه در صفحه ۱۵

ادامه از صفحه ۱۴

باید در باب این نظام‌های مختلف اجتماعی که هر کدام وابسته به یکی از علوم انسانی هستند، فکر کرده، نظریه‌پردازی کنیم و حرف برای گفتن داشته باشیم. باید حکومت اسلامی و مدیران جامعه خط‌مشی خودشان را بدانند و سرگردان نباشند که چه باید بکنند! یا باید از غرب تقلید کنند یا مسیری را در پیش گیرند که ابهام دارد و آینده روشنی ندارد. برجستگی ایشان این بود که اهمیت علوم انسانی و اصلاح آن را یعنی اسلامی‌سازی علوم انسانی را جدی گرفت و عمرش را در این زمینه گذاشت. درس‌های بسیاری را ارائه داد و آثار مختلفی از خود به جا گذاشت و نهادها و موسساتی را برای پیگیری این فکر شکل داد و تاسیس کرد و نسلی را آموزش داد که برای تحقق این آرمان و هدف فعالیت و تلاش کنند. این البته یک پروژه درازمدت است و کاری نیست که در کوتاه‌مدت انجام شود. مقدمات زیادی نیاز دارد و ما باید در رشته‌های مختلف علوم انسانی دانشمندانی داشته باشیم که اینها علاوه بر اینکه با علوم انسانی جدید آشنا هستند، با معارف اسلامی مربوط به آن رشته هم آشنایی داشته باشند و با مبانی فکری و فلسفی این علوم هم آشنا باشند. این افراد می‌توانند اقتصادی در خور نام اقتصاد اسلامی را طراحی و تدوین کنند، حالا من ترجیح می‌دهم بگویم رویکرد اسلامی به علوم انسانی تا تولید علوم انسانی. تولید علوم انسانی از اهداف و آرمان‌های ماست اما الان اگر بخواهیم این کار را بکنیم، به نظرم کاری بلندپروازانه، دشوار و درازمدت است. هدف ما هدفی مقدس است و کسانی که به نظام و تمدن اسلامی ایمان دارند، در حقانیت آن نباید تردید کنند. اگر کسی نظام اسلامی را قبول ندارد یا دین‌دار سکولار است و به حکومت دینی اعتقاد ندارد که هیچ؛ اما اگر کسی به تعالیم اسلامی اعتقاد دارد، این ماموریت و وظیفه بر دوش چنین آدمی هست. عالمان دین امروز بزرگ‌ترین مسئولیت و رسالت‌شان تدوین علوم انسانی متناسب و سازگار با فرهنگ و آموزه‌های اسلامی است. این کاری است که آیت‌الله مصباح شروع کرد و گام‌های خوبی در این راه برداشت و دین خودش را ادا کرد و الان نوبت نسل جدید است که این پرچم را بر دوش بگیرد و این راه را ادامه دهد. این کار و طرح نه‌تنها به سود نظام اسلامی است، بلکه به سود برای کل بشریت است. ما اعتقاد داریم فرآورده نهایی آن چیزی است که برای تمام بشریت سودمند است.

الان ما با اتفاقاتی درمورد نظام دینی در کشورمان مواجه هستیم و دچار یک‌سری بوروکراسی‌های اداری در دولت خودمان شدیم و یک‌سری مشکلاتی داریم که شاید خود غربی‌ها برایشان اتفاق نمی‌افتد. شما یک دهه در کانادا بوده‌اید. این تلقی برای مخاطبان ما و کسانی که در عرصه دین اندیشه‌ورزی می‌کنند، به وجود آمده که مشکل از مسائل دینی ماست. برخی می‌گویند شما از همه اینها دست بشویید و یک‌ضرب غربی شوید، چون خیلی از مشکلاتی که ما داریم، آنها در نظامات و ساختارهایشان مثلا ساختار بانکی ندارند. به این شبهه و سوال چطور می‌توان پاسخ داد؟ چطور می‌توانیم هم به مبانی دینی خودمان متعهد باشیم و هم از آن سمت این انگیزه در نظام‌سازی و جامعه‌پردازی در ما بارور شود و ضمنا بتوانیم به این مشکلاتی که هست، پاسخ قابل قبولی بدهیم. الان مشکلاتی که ما داریم مانند مشکلات جاده‌ای، ترافیک و تصادفات و اینها را مثل ما ندارند. چطور می‌توان وجه جمع پایبندی به مبانی دینی و جامعه‌پردازی و از آن سمت در کف جامعه مسائلی که هست را یافت؟

فرض کنید اصلا ما بخواهیم مسیری که آنها طی کردند را طی کنیم، آنها نظام و ساختاری متناسب با فرهنگ خودشان شکل داده‌اند. ما اگر بخواهیم همان راه را طی کنیم، پس باید ساختاری متناسب با فرهنگ خودمان شکل دهیم، یعنی درواقع همین کاری را بکنیم که الان داریم مطرح می‌کنیم. شما نمی‌توانید با فرهنگ غربی جامعه اسلامی در غرب آسیا را اداره کنید. اینجا فرهنگ، ارزش‌ها و اهدافش متفاوت است. جوامع غیرغربی که خواستند از راه تقلید از غرب به پیشرفت برسند، هیچ‌کدام به موفقیت نرسیدند، چون آن الگو متناسب با آن جامعه است. هر جغرافیا و فرهنگی الگوی خاص ساختار خود را می‌خواهد وگرنه جواب نمی‌گیرد. الگوی آنها با اینجا تناسب ندارد. این یک قضیه است و بنابراین ما باید راه خودمان را پیدا کنیم. ما این کار را به‌عنوان مسلمان انجام نمی‌دهیم. در جهان سوم اسم این کار را بومی‌سازی گذاشته‌اند. ما اسمش را اسلامی‌سازی گذاشتیم. همه جا مثل هند و چین تلاش می‌کنند علم جدید را با فرهنگ بومی جامعه خودشان هماهنگ کنند. بخشی از این بوم فرهنگ ماست. فرهنگ دینی ما. مسائلی غیر از علوم انسانی مانند علوم طبیعی را هم نمی‌توان مستقیم از غرب به اینجا آورد؛ لذا نظام کشاورزی که در اروپا یا استرالیا هست اگر بخواهید در کویر خشک ایران اجرا کنید، جواب نمی‌دهد. چیزهای دیگر هم همین‌طور. هم در مباحث فنی و علمی و فیزیکی و جغرافیایی و هم مباحث فکری و فرهنگی و اعتقادی و ارزشی هر جامعه‌ای باید متناسب با ساختار خودش عمل کند اما این به آن معنا نیست که ما از تجربه دیگران استفاده نکنیم اما استفاده آگاهانه، یعنی ببینیم این نسخه متناسب با چه فضایی هست. کسانی هستند که می‌گویند ما باید کلا دستاوردها و تجربه‌های سایر جوامع را نادیده بگیریم و از نو علوم را تولید کنیم. اینها نه‌تنها درباره علوم انسانی که درباره علوم طبیعی هم، چنین ادعایی دارند. جمهوری اسلامی نظامی است که بر پایه این فرضیه بنا نشده. قانون اساسی که بنیاد این نظام است، مبنایش بر طرد و نفی تجربه‌های دیگران نیست، بلکه استفاده آگاهانه، نقادانه و با چشم باز و با استفاده از فرهنگ و اندیشه خودمان را تاکید می‌کند، یعنی تجربه دیگران را بر آنچه خودمان داریم بیفزاییم. اشکال مهم این دیدگاه این است که به تفاوت‌های دو جامعه توجه کرده اما به اشتراکات توجه نکرده است. انسان‌ها از جهت انسان‌بودن اشتراکات زیادی دارند؛ حتی اگر در دین یا ارزش‌ها یا سبک زندگی تفاوت داشته باشند. ما عقل، حس و تجربه را یک راه معرفت می‌دانیم که مشترک بین تمام انسان‌هاست. هرجا از راه عقل به یک مساله‌ای رسیده باشند، خب اگر راه درست باشد، برای ما هم این مساله معتبر خواهد بود. ما که نسبی‌گرا نیستیم که بگوییم برای او معتبر است و برای ما نیست! یک ریاضی‌دان از هر جای عالم معادله‌ای را حل کند، حقیقتی را کشف کرده و همان‌قدر که برای او حقیقت است، برای ما هم هست. درواقع کشف واقع است. اصول اخلاقی در تمام جوامع انسانی مشترک هستند. فرهنگ‌ها و آداب و رسوم متفاوت هستند و بعضی مسائل حقوقی تفاوت دارند اما اصول و ارزش‌های اخلاقی مانند عدالت‌خواهی همه‌جا یکی است. در تمام جوامع خلف‌وعده چیز خوبی نیست. اذیت و آزار یک بی‌گناه در هیچ فرهنگی پذیرفته نیست. ما در مواجهه با هر فرهنگی باید بدانیم که اشتراکات و تفاوت‌هایی داریم. فقط اگر روی تفاوت‌ها تاکید کنیم و اشتراکات را نادیده بگیریم، از اندیشه‌ها و تجربیات دیگران خودمان را محروم کرده‌ایم. دین اسلام هم که آمد، بسیاری از باورها و حتی احکام گذشته را تاکید و امضا کرد و گفت همان درست است. در هر برهه از تاریخ هر جا ما هر چیزی را ببینیم که با تعالیم اسلامی منافات ندارد و دلیل محکمی بر درستی آن باشد، نه‌تنها می‌توانیم که باید از آن استفاده کنیم. علم و حکمت را هر جا ببینیم باید مثل یک گمشده آن را بگیریم و دنبال کنیم، منتها نباید مقلد باشیم. اگر چیزی را هم از جایی می‌گیریم، باید با بصیرت باشد. نه‌تنها مقلد غرب که مقلد گذشته خودمان هم نباید باشیم. میزان، حق و باطل است. هر چه در گذشته ما به سنت تبدیل شده، حتما خوب نیست. وابستگی‌های قومی و نژادی و اینها میزان کار ما نباید باشد. من سال‌ها پیش کتابی با عنوان «تعهد به حقیقت» نوشتم و گفتم ما در این عالم به یک چیز بیشتر تعهد نداریم و آن هم حقیقت است. ما با هیچ‌چیز در این عالم سوگند وفاداری یاد نکردیم جز حقیقت. اگر چیزی حق بود باید دنبالش رفت ولو از جای دیگری آمده باشد. هر چیزی که باطل باشد، باید دوری کرد ولو اینکه از پدران ما رسیده باشد. جست‌وجوی حقیقت یعنی متعهدبودن به آن. این هم در علم و معرفت و هم در عمل و سبک زندگی معیار ماست، بنابراین تاکیدی که روی تفکر فلسفی می‌کنیم هم برای همین است، یعنی این انتخاب وگزینش یا این رد باید بر پایه عقلانیت باشد وگرنه ما نیازی به فلسفه نداشتیم. تفکر فلسفی که اینقدر در اندیشه‌های بزرگان اهمیت دارد، به این دلیل است که می‌خواهند معیار را عقلانیت قرار دهند. با معیار عقلانیت می‌توان چیزی را پذیرفت یا رد کرد. این ما را از افراط و تفریط باز می‌دارد. عقلانیت به ما می‌گوید نه مقلد بی‌چون و چرای غرب باش و نه دستاوردهای جوامع دیگر را نادیده بگیر.

درباره این موضوع توضیح دهید که اساسا ساحت علم از ساحت دین جدا هست؟ آیا پارادایم علم با پارادایم متفاوت است؟ آیا این دو می‌توانند هم‌پوشانی داشته باشند؟ آیا اینکه آنقدر تولید علوم انسانی اسلامی زمان‌بر است، دلیل بر این نیست که اساسا تحقق‌پذیر نیست؟

علوم انسانی موجود که غربی است، تحقق یافته است. تولید آن زمان برده، یعنی چندین قرن طول کشیده تا این علوم انسانی فعلی تولید شده‌اند. ما هم یک زمانی می‌خواهیم که بتوانیم علوم انسانی اسلامی را تولید کنیم. طبیعی است که در یک زمان کوتاه نمی‌توان این کار را کرد. تولید معرفت بشری تاریخ‌مند است. فلسفه که امروز به اینجا رسیده، دست‌کم ۳ هزار سال سابقه دارد و نوابغ بشر در فرهنگ‌های مختلف فکر کرده‌اند و شده این. علوم طبیعی مثل فیزیک و شیمی و طب از آغاز که اینجا نبوده. طبیعت علم این است که زمانبر است. اگر دیدیم زمان طولانی شد، مگر باید ناامید شویم و آن را کنار بگذاریم؟ اگر پیشینیان این کار را می‌کردند، علمی شکل نمی‌گرفت. باید صبور، کوشا و خستگی‌ناپذیر بود.

درباره اتفاقی که بعد از انقلاب صنعتی از قرن ۱۹ رقم خورد، غرب تعریفی از علم ارائه داد که علم را مساوی با science و دیدگاه پوزیتویستی گرفت و خودبه‌خود خودش برای خودش حریمی قرار داد که دین را با این تلقی از علم کنار نهادند. من احساس می‌کنم شاید این پرسش که آیا علم و دین می‌توانند هم‌پوشانی داشته باشند، ناظر به همین مساله باشد. اساسا آیا ساحت علم از ساحت دین جداست؟ آیا پارادایم علم با پارادایم متفاوت است؟

ما راه‌های مختلفی برای معرفت و شناختن داریم؛ شناختن طبیعت و واقعیت. یکی از این راه‌ها حس است. یکی دیگر عقل است. منطق و فلسفه و ریاضیات را از راه عقل می‌فهمیم. یک راه هم تجربه است. تجربه حاصل همکاری حس و عقل است. با حس یا عقل تنها شما تجربه ندارید. در آزمایشگاه با مشاهده و تصرف عملی در آن پدیده مورد مطالعه و با نظریه‌پردازی که کاملا کار نظری، فکری و عقلی است، شما به تئوری، قاعده و قانونی می‌رسید. این تئوری محصول همکاری حس، عقل و آن کار عملی یا تجربه است. تمام اینها برای فهم واقع است. در فلسفه با عقل می‌کوشیم به واقع برسیم. در مباحث مابعدالطبیعی ما تلاش می‌کنیم با عقل اثبات وجود خدا را داشته باشیم یا روح را بفهمیم. در علوم تجربی تلاش می‌کنیم عالم طبیعت و مناسبات میان پدیده‌ها را از راه تجربه و حس بشناسیم. اینها معتبر هستند. نه اینکه خطاناپذیر باشند. افت و خیز دارند اما راه شناخت طبیعت همین است. خطا می‌کنیم اما آن را مدام اصلاح می‌کنیم. معرفت دینی هم نوع دیگری از معرفت است که حقایقی را خداوند از طریق وحی به ما آموخته و ما به آنها پی بردیم. ما با دو راه سروکار داریم؛ یکی راه عقل و تجهیزاتش مثل حس و تجربه و یکی از راه وحی. وحی را هم عقل می‌فهمد، منتها یک موقع عقل خودش می‌خواهد حقایق را کشف کند، یک موقع هم هست که وحی حقایق را در اختیار عقل قرار می‌دهد و عقل می‌فهمد؛ بنابراین حس، عقل، نقل یا وحی سه راه برای رسیدن به معرفت هستند. بعضی از حقایق هستند که دو تا از این راه‌ها هر دو ما را به آن می‌رسانند؛ مثلا راجع‌به معاد یا حیات پس از مرگ هم می‌توان از راه استدلال عقلی اثبات کرد و هم وحی به ما می‌گوید معاد هست. هم‌پوشانی به این معناست که ما از دو راه به یک نتیجه می‌رسیم. ممکن است در مواردی وحی چیزی را به ما بگوید که تجربه هم همان را به ما نشان دهد، یعنی شما از راه سنت، قرآن، حدیث و سخن امام و معصوم راجع به عالم ماده سخنی را بشنوید که تجربه هم همان را بگوید، یعنی از دو راه به یک حقیقت برسیم. ممکن است حقایقی باشند که وحی به ما می‌گوید اما عقل و تجربه به آن راه ندارند.

اینها انکار نمی‌کنند اما راه ندارند. حقایق پس از مرگ مانند صراط، میزان را ما با عقل نمی‌توانیم بفهمیم، تجربه هم که اساسا به آن عالم دسترسی ندارد. یک دسته از حقایق هم هستند که علوم تجربی به ما می‌گویند و مساله وحی نیستند و وحی با آنها کاری ندارد. فیزیک و شیمی تفسیری از عالم طبیعت ارائه می‌دهند و دین با اینها مخالفت و مشکلی ندارد. ضمنا تعارضی هم با هم ندارند. دین اینها را تایید هم می‌کند. قرآن ما را تشویق می‌کند از تجهیزاتی که در اختیار دارید یعنی حس و عقل و دل برای شناخت عالم استفاده کنید. خداوند می‌فرماید «شما متولد شدید درحالی‌که هیچ چیزی نمی‌دانستید، خدا به شما چشم، گوش و دل داد که حقایق را بفهمید»، علم تجربی یعنی این و دین آن را رد نمی‌کند. مواردی هم پیش می‌آید یا می‌توان فرض کرد که از طریق وحی چیزی درباره آنها گفته باشد که عقل و تجربه انسان‌ها به خلاف‌شان رسیده باشد، یعنی موارد تزاحم. تعارض علم و دین اینجاست. دلیل اینها این است که علم و تجربه ما به کمال نرسیده. علم و تجربه ما خطاپذیر است؛ حتی فهم ما از دین هم خطاپذیر است، ای‌بسا آنچه ما آموزه دینی می‌دانیم، برداشت نادرست ما از دین باشد، درنتیجه تعارض بین یافته‌های تجربی و آموزه‌های دینی پیش بیاید اما این به آن معنا نیست که علم واقعی با وحی تعارض دارد، چون دانش ما هم در علم تجربی و هم در علم دینی محدود و خطاپذیر است، گاهی شاید ما نتوانیم بین این دو دانش هماهنگی ایجاد کنیم و تعارض پیش می‌آید. ما باید درباره این تعارضات فکر کرده و برایش راه‌حل پیدا کنیم. یک عرصه‌هایی هست که دین آنجاها تکلیف ما را روشن کرده، به‌خصوص در حوزه اجتماعی و عملی و آنچه به برخی از علوم انسانی مربوط است، مثلا در ارتباط با احکام و حلال و حرام. جایی، فرهنگی یا جامعه‌ای که باید و نبایدش را از دین نمی‌گیرد و فقط با عقل و تجربه خودش می‌خواهد بایدها و نبایدها را کشف کند، نتایجش با آموزه‌های دینی ما ممکن است متفاوت باشد. امروزه در دنیا می‌بینیم که درباره سقط جنین یا همجنسگرایی کسانی هستند که مواضعی بدون ارجاع به وحی اتخاذ کرده‌اند. دین به ما می‌گوید عرصه‌هایی هست که خداوند تکلیف شما را مشخص کرده است. آنجا شما وظیفه ندارید آموزه‌های دینی را نادیده بگیرید و با عقل خودتان آن را حل کنید. مثلا در مساله حجاب، کسی که دین را به‌عنوان منبع معرفت خودش نپذیرفته، می‌بیند کدام برایش راحت‌تر است و با خواسته‌هایش سازگارتر است. او به این نتیجه می‌رسد که حجاب‌نداشتن به امیال من سازگارتر است و آن سبک را اتخاذ می‌کند اما انسان دین‌دار می‌گوید اینجا قرار نیست من تصمیم بگیرم، چون من احاطه و اشراف به همه آثار و لوازم این امر ندارم. اینجا شریعت الهی تکلیف من را روشن کرده و گفته باید حجاب داشته باشید، بنابراین من وقتم را تلف نمی‌کنم که بخواهم از راه عقل و تجربه اثبات کنم که حجاب داشته باشم یا نه، چون تکلیف من روشن است. در عبادات که دیگر عقل و تجربه بشری حرفی برای گفتن ندارد. سبک زندگی دینی در بسیاری از موارد با سبک زندگی غیردینی متفاوت می‌شود، چون در سبک زندگی دینی تکلیف بسیار از بایدها و نبایدها را دین مشخص کرده و در سبک زندگی غیردینی، فرد خودش تصمیم می‌گیرد. از این جهت بین تفکر دینی و غیردینی در خیلی از موارد تعارض پیش می‌آید، یعنی در این جور موارد حوزه علم و دین متمایز است و ما مشکل تعارض نداریم. ما می‌گوییم علم و عقل مستقل بشری اینجا تصمیم‌گیر نیست که شراب بخوریم یا نخوریم، حجاب داشته باشیم یا نداشته باشیم، چون شریعت اینها را برای ما روشن کرده است؛ بنابراین علم در جای خودش برای ما معتبر است، دین هم همین‌طور و مشکلی نداریم. قرار نیست یکی را حذف کرده و دیگری را بگیریم. چالش فکری ما این است که تلاش کنیم فهم دینی و فهم علمی‌مان را با هم سازگار کنیم و این چالشی است تاریخی. ما در شناخت طبیعت، انسان، نحوه مدیریت جامعه هم از دین و هم از علم در جای خود استفاده می‌کنیم. دین ما گفته گوشت خوک را نخورید، ما در این مورد دیگر از علم نمی‌پرسیم بخوریم یا نخوریم! دین تکلیف ما را روشن کرده است. دین درباره اینکه آلودگی هوا را چطور برطرف کنیم، گفته عقل و تجربه‌ات را به کار بگیر و از دیگران هم استفاده کن. دین نیامده عقل یا علم را تعطیل کند یا جای اینها را بگیرد، بلکه می‌خواهد قلمرو اینها را تعیین کند که بدانیم کجا از علم و عقل استفاده کنیم و کجا جای آن نیست و عقل بشری نمی‌تواند آن را حل کند. انبیا چیزهایی را به ما یاد دادند که ما با عقل خودمان نمی‌توانستیم اینها را کشف کنیم. در بسیاری از بایدها و نبایدها بین یک جامعه دینی و غیردینی تفاوت‌هایی خواهد بود و به توافق نخواهیم رسید. نیازی هم نیست برسیم. هر کسی بنا بر اعتقادات خودش زندگی‌اش را سامان می‌دهد. ما که دین‌دار هستیم، باید به لوازمش هم ملتزم باشیم. باید سبک زندگی دینی و جایگاه علم و عقل را تعریف کنیم که از همه مواهب الهی در شکل و جای درست استفاده کنیم.

مبانی انسان‌شناسی از نظر آیت‌الله مصباح چه تاثیری روی علوم انسانی اسلامی دارد؟ آیا ارتباطی بین مبانی انسان‌شناسی و علوم انسانی هست؟ اگر هست، چه تاثیری در تولید و رویکرد به علوم انسانی ما می‌تواند داشته باشد؟

انسان‌شناسی از آن بخش‌هایی از فلسفه است که نزدیک‌ترین ارتباط را با علوم انسانی دارد. علوم انسانی علومی هستند که مرتبط با انسان و بعد انسانی انسان هستند؛ مثلا علوم مرتبط با فیزیولوژی انسان مثل عصب‌شناسی جزء علوم طبیعی هستند اما حقوق یا سیاست مربوط به رفتار انسان هستند. اینکه ما چه سبک زندگی‌ای را در پیش بگیریم یا چه نوع تعلیم و تربیتی را بپذیریم، مرتبط است به اینکه ما چگونه انسان را تعریف کنیم. اگر انسان موجود مادی محض باشد و روحی وجود نداشته باشد یا حیات پس از مرگی نباشد، ما طور دیگری در این دنیا زندگی خواهیم کرد، چون در این صورت تنها دغدغه ما این خواهد بود که در این مدت کوتاه حیات بیشترین لذت را ببرده و کمترین رنج را متحمل شویم. این لذت و رنج هم فقط جسمانی و روانی است. شما اگر قائل به این باشید که انسان فقط مادی نیست، بلکه موجودی دارای بعد ماورایی و مجرد و حیات پس از مرگ دارد و سعادتش به بردن بیشترین لذت و نبردن رنج در این عمر ربطی ندارد؛ پس کمالش در این است که به خدا نزدیک شود، در تفکر آیت‌الله مصباح کمال انسان رسیدن به قرب الهی است. سعادت من این است که به خدا نزدیک شوم. برای رسیدن به قرب خدا گاهی هم باید رنج ببرم. بعضی وقت‌ها هم لازم است از همه چیز خودم یا حتی جانم بگذرم؛ مثلا شهادت در تفکر مادی‌گرایانه جایی ندارد، چون بهره‌ای نصیب من نمی‌شود و من فقط خسارت می‌بینم. کسی که به ارزش شهادت اعتقاد دارد، فکر می‌کند که به بالاترین کمالات و سعادت می‌رسد. این یعنی انسان‌شناسی. در حقوق شما اگر درباره جعل قانون و باید و نباید، بگویید تشریع از آن خداوند است یا بگویید ما پای خدا را در این موارد به میان نمی‌کشیم، خب دو جور قانون وضع خواهد شد. این بر انسان‌شناسی مبتنی است؛ اینکه حجاب داشته یا نداشته باشیم، اینکه الکل بخوریم یا نخوریم، اینکه چه نوع رابطه جنسی داشته باشیم را در جامعه دینی خداوند و در جامعه سکولار و غیردینی اجماع اکثریت تعیین می‌کند. این دو نوع انسان‌شناسی و دو نوع تعریف از حقوق و ارزش‌هاست؛ بنابراین نزدیک‌ترین شاخه فلسفه که بیشترین نقش را در شکل دادن به علوم انسانی دارد، انسان‌شناسی است. منظور ما هم انسان‌شناسی فلسفی و دینی است. فلسفی یعنی با تفکر عقلی آزاد ما از انسان شناخت پیدا می‌کنیم، ولی انسان‌شناسی اسلامی صرفا عقلی محض نیست. ما از معرفت دینی هم برای شناخت انسان استفاده می‌کنیم. انسان خلیفه‌الله و اشرف مخلوقات است. در عرفان دوباره نگاه دیگری به انسان می‌شود و انسان بهترین و کامل‌ترین مظهر اسماء الهی است. انسان‌شناسی ما که بخشی از آن برگرفته از عقل محض است و بخشی از آن برگرفته از معارف وحیانی است، در تعیین سبک زندگی، نوع مناسبات اجتماعی و شکل‌دادن به علوم انسانی ما نقش اساسی دارد.

اگر ممکن است کتابی از خودتان یا آیت‌الله مصباح معرفی کنید.

درباره همین تاثیر مبانی فلسفی در علوم انسانی یک کتابی اخیرا در موسسه آموزشی و پژوهشی امام‌خمینی منتشر شده به نام «مبانی نظری علوم انسانی اسلامی از دیدگاه آیت‌الله مصباح‌یزدی». این کتاب توسط چند نفر از اساتید موسسه تدوین شده اما برگرفته از آثار آیت‌الله مصباح است و جمع‌آوری و تنظیم شده. از بهترین کتاب‌ها در زمینه مبانی علوم انسانی اسلامی است. بخشی دارد در هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی، انسان‌شناسی، دین‌شناسی، ارزش‌شناسی و الهیات. اینکه این مبانی و اصول چه هستند و تاثیرات‌شان در علوم انسانی بررسی شده است.

اگر نکته پایانی و بحثی دارید، استفاده می‌کنیم.

به دوستانی که در حوزه یا دانشگاه فلسفه می‌خوانند و دنبال فلسفه هستند، باید بگویم فلسفه به شرطی می‌تواند در جامعه تاثیر داشته باشد و کاربردی بوده و امتداد اجتماعی پیدا کند که دو ویژگی داشته باشد؛ یکی اینکه عقلی باشد و دیگری اینکه عصری باشد. فلسفه باید عقلی باشد اما در عمل این‌طور نیست. بسیاری از کسانی که فلسفه می‌خوانند، تقلیدی می‌خوانند. فلسفه یعنی تفکر آزاد عقلانی نه تقلید. تقلید ابتدا در آموزش شاید قابل قبول باشد که بفهمیم چه می‌گویند اما اگر کسی تا آخر عمر در نظریات فلسفی و در فهم مسائل آنها و اثبات و نفی‌شان همانی را بگوید که اساتید گفته‌اند و خودش مسیر را با گام‌های خودش طی نکرده باشد، دچار تقلید است و اسم این فلسفه نیست. فلسفه مرادف است با نقادی و بدون استدلال نباید از کسی سخنی را پذیرفت؛ هرچند او آدم بزرگی باشد. فیلسوف باید هم نقاد باشد و هم نقدپذیر. کسی که متعصب نسبت به آرای خودش باشد و اجازه نقد به دیگران ندهد، از آرای فلسفی بهره‌ای ندارد. فیلسوف کسی است که کاملا پایبند به عقل و نقادی باشد. دوم اینکه فلسفه باید عصری است، یعنی فیلسوف نباید فلسفه را در خلأ مطالعه کرده باشد. فیلسوف باید با مسائل و مشکلات، بحران‌ها، پرسش‌ها و نیازهای عصر خودش و تحولات آن آشنا باشد تا بتواند پاسخ فلسفی برای چالش‌ها و بحران‌ها پیدا کند. کسی که منزوی است و با اندیشه‌ها و افکار و علوم زمانه آشنا نیست، فلسفه او انتزاعی و ذهنی محض است و کاربردی نیست و امتداد اجتماعی ندارد و تاثیر مثبتی هم روی علوم انسانی نخواهد داشت؛ بنابراین عقلی‌بودن، عصری‌بودن، پویابودن و ناظربودن به حل مسائل اجتماعی بسیار اهمیت دارد، برای اینکه فلسفه بتواند در تحولات اجتماعی و پیشرفت بشری نقش ایفا کند.